

درس سیصد و پنجاه و سوم

کیفیت حمل، و تبادل بین دو حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مثال‌های مرحوم آخوند برای اختلاف بین دو حمل

مرحوم آخوند مثال‌هایی برای اختلاف بین دو حمل در اینجا می‌آورند که آن مثال‌ها را چون صحبتش بیان شد و همین‌طور راجع به مسائل بعدی، دیگر در این جلسه از خارج چیزی را نمی‌گوییم و همین تطبیق عبارت می‌کنیم.

کالجزئی و اللامفهوم و اللاممكن بالإمكان العام^۱

یکی از امثله‌ای که برای اختلاف دو حمل می‌شود مثال زد مثال جزئی است؛ جزئی به آن مفهومی گفته می‌شود که صدقش بر کثیرین جایز نباشد و به حمل اولی ذاتی جزئی همین است و این را می‌فهمیم اما در حمل شایع صناعی و در وجود خارجی ما به همه تشخیصات خارجی، جزئی می‌گوییم؛ تمام اشیاء جزئی هستند؛ این جزئی است، این جزئی است، این جزئی است، این کتاب جزئی است، این فرش جزئی است و همه اینها جزئی هستند. از یک طرف در ذهن، تصور ما از جزئی این است که قابل صدق بر افرادی غیر از خودش نیست. این لیوانی که الآن در دست من هست اسم این لیوان برای این لیوان است این لیوان با این خصوصیت صدق بر لیوان دیگر نمی‌کند، لیوان دیگر اسم خاص خودش را دارد و لیوان دیگر اسم خاص به خودش را دارد هر شیئی که تشخیص پیدا می‌کند و وجود خارجی پیدا می‌کند یک اسم مختص به خودش را دارد گرچه مانند او هم وجود داشته باشد ولی آن لیوانی که ما به او اشاره به این لیوان می‌کنیم با آن اسم به لیوان دیگر اشاره نمی‌کنیم، لذا می‌گوییم که این لیوان را بیاور و آن لیوان را بیاور. این که می‌گوییم: این لیوان را بده، لیوانی را که من الآن به کار بردم برای این شیء مخصوص است و این لیوانی را که به کار بردم برای آن شیء مخصوص است گرچه هر دو مانند هم هستند و به اندازه سر مویی باهم تفاوت ندارند ولی آن نظری که متکلم در تسمیه نسبت به یک وجود مشخص دارد اسم هم روی همان وجود مشخص می‌رود به‌طوری که اگر این لیوان را بیاورید مورد اعتراض واقع می‌شوید، می‌گویید که من گفتم: این لیوان را بیاور، نه آن لیوان را! باینکه

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۴.

معنای جزئی از نقطه نظر مفهومی

روی این جهت جزئی از نقطه نظر مفهومی به هر شیئی گفته می شود که قابل انطباق بر غیر از خودش نیست ولی در خارج شما می بینید تمام اشیاء همه جزئی هستند؛ این جزئی است، آن جزئی است، آن جزئی است و این قابل انطباق بر غیر خودش نیست و آن قابل انطباق بر غیر خودش نیست و این قابل انطباق بر غیر خودش نیست! پس چه شد؟! شما الآن این همه در اینجا اشیائی دارید و بر همه آنها اسم جزئی - «جیم»، «زاء»، «همزه»، «واو»، «یاء» - را اطلاق می کنید در حالی که در ذهنتان گفته بودید که قابل انطباق بر غیر خودش نیست. این اختلاف دو حمل اقتضای این را می کند. در حمل اولی جزئی همان است که قابل صدق بر کثیرین نباشد ولی در استعمال وجود خارجی همین جزئی را شما در موارد **متعینه** **الی غیر نهاییه** استعمال می کنید؛ تمام اشیاء در زمین و آسمان.

مسئله دیگر مسئله لا مفهوم است؛ شیئی که مفهوم ندارد؛ لا مفهوم یعنی **كُلُّ شَيْءٍ لَيْسَ لَهُ مَفْهُومٌ**؛ غیر مفهوم؛ می گویند که آقا این حرف شما مفهوم ندارد، چرا لا طائلات حرف می زنی؟! درست حرف بزن و یک حرفی بزن که بیرزد. حرف های شما لا طائلات است و مفهوم ندارد! اینکه می گوید: مفهوم ندارد، چطور لا مفهوم را در ذهنتان تصور کردید؟! اگر لا مفهوم آن است که مفهوم ندارد، چرا به کار بردید و به زبان آوردید؟! معلوم می شود که ما یک مسئله ای را از لا مفهوم در ذهنمان آوردیم و اسم آن را لا مفهوم و غیر مفهوم گذاشتیم. پس همین لا مفهوم یعنی چیزی که لا طائلات است و چیزی که مفهوم و ریشه ندارد و چیزی که ماحصلی از او به وجود نمی آید، خود همین مفهوم است؛ خود همین **شئی**؛ نفسش یک نوع وجود است.

مثال دیگر مثال لا ممکن است بالامکان العام. ممکن یعنی هر چیزی که وجود داشته باشد آن وقت لا ممکن یعنی چیزی که وجود نداشته باشد؛ چیزی که به امکان عام وجود نداشته باشد یعنی سلب وجود اثبات و نفی هر دو در اینجا می شود و آن برگشتش به حمل اولی است. لا ممکن یعنی چیزی که امکان ندارد و ممتنع است. چیزی که امکان ندارد پس چطور در ذهن شما ممکن شد؟! چطور این چیزی که امکان ندارد در ذهن شما آمد؟! این چیزی که امکان ندارد، در ذهن ما مفهوم است ولی همین چیزی که امکان ندارد و ممتنع است در ذهن ما وجودی پیدا می کند و این وجود نفسی است و یکی هم **لا موجود بالوجود المطلق** است؛ **لا موجود بالوجود المطلق** یعنی چیزی که اصلاً وجود بر آن بار نمی شود؛ آن حقیقتی که عدم بر همه اطراف او گرفته است یعنی عدم مطلق. **لا موجود بالوجود المطلق**، نه وجود مقید!

ممکن است که یک شیئی به وجود مقید موجود نباشد مثل پروردگار، وجود پروردگار وجود مقید نیست

بلکه وجود پروردگار وجود لا محدود و غیر محدود است ولی **لا موجود بالوجود المطلق** یعنی ماهیت و شیئی که نه وجود مطلق بر او عارض است مثل پروردگار، نه وجود مقید بر او عارض است مانند موجوداتی که در اینجا هست. آن چیست؟ آن عدم است! پس ما الآن مفهوم عدم و لا وجود را تصور کردیم درحالی که همین لا موجود در ذهن ما موجود شده است.

عدم العدم یعنی نبود نبود. شما الآن عدم العدم را در ذهن تصور می کنید و عدم العدم یعنی عدمی که حقیقت او عبارت از عدم است یعنی عدم مطلق که همین عبارة آخرای این است. آن هم همین طور است و شما برای عدم مفهوم پیدا می کنید درحالی که خود معنای عدم نیستی است.

معنای حرف

یکی از مسائل و مصادیقی که در خیلی از موارد به درد می خورد و حتی اصولیون هم در مواضع مختلف می آورند معنای حرفی است؛ حرف آن چیزی است که وجودش قائم به طرفین است و خودش به تنهایی معنا و مفهوم ندارد مانند اینکه می گوید: از اینجا حرکت کردم و به طهران رسیدم. «از اینجا حرکت کردم» ابتدای این حرکت شما از قم بود، خب «از اینجا حرکت کردم» این «از» کجاست؟! کجای این عالم «از» است؟! قم همین شهری است که ما داریم می بینیم. من همین ماشی هستم که می خواهم حرکت کنم. قضیه این «از» چیست؟! از قم حرکت کردن ابتدای این کجاست؟! آیا آخرین نقطه قم که یک سنگی هست اسمش را «از» می گذارند؟! آیا اسم آن میدان آخر قم که ماشین ها حرکت می کنند «از» است؟! یا وقتی که به طهران می رسم اولین میدانی که به طهران می رسم اسمش «به» است؟! چون می گوئیم که از قم حرکت کردم و به طهران رسیدم. این «از» و «به» که می گوید: **صِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكَوْفَةِ** چه جایگاهی دارد؟ این چه معنایی دارد؟ **صِرْتُ** یعنی حرکت کردم، خب داریم می بینیم دیگر این قدم ها دارد **مِنَ الْبَصْرَةِ** برداشته می شود بصره هم که خب مشخص است. از قم حرکت کردم قم هم مشخص است، شهر مشخص است و حرکت من هم مشخص است. این «از» دیگر چه شد؟ این «از» معنای حرفی می شود یعنی برای ارتباط بین کلمات ما نیاز به رابطه داریم و در هر زبانی هم همین طور است؛ در زبان عربی همین طور است، در زبان فارسی همین طور است، در زبان انگلیسی همین طور است و همه زبان ها برای ارتباط لغات و ارتباط اسامی به همدیگر و افعال و اسامی احتیاج به یک روابط دارند که اسم آن روابط حروف است و این حروف می آیند بین این اسامی و افعال ارتباط برقرار می کنند به طوری که اگر این حروف نباشند اصلاً اسامی و افعال معنا نمی دهند.

فرض کنید «از» و «به» را شما از این جمله بردارید، می شود: حرکت کردم قم و طهران رسیدم! حالا در طهران رسیدم «به» هست ولی رسیدم تنها را شما در نظر بگیرید طهران را هم در نظر بگیرید هیچ ارتباطی با

همدیگر ندارند. حرکت کردم قم، یعنی چه؟! هیچ ارتباطی اینها با همدیگر ندارند و این حلقهٔ رابط بین اسامی و افعال را حروف تشکیل می‌دهند. خود این معنای حروف در ضمن طرفین دو لغت که اسم و فعل هست یا دو اسم هست جایگاه خودش را پیدا می‌کند. ما نمی‌توانیم اشاره کنیم بلکه فقط همین قدر می‌فهمیم که یک چیزی این وسط هست. از قم حرکت کردم، این حرکت من را به قم نسبت می‌دهد. یک وقت حرکت من از همدان است، یک وقت حرکت من از کرمانشاه است، یک وقت حرکت من از تبریز است و یک وقت حرکت من از طهران است این حرکت من که می‌تواند موارد مختلفی به خود بگیرد، این حرکت را به یک مورد خاص منتسب می‌کنند و این حرکت را به قم نسبت می‌دهند. این معنا معنای حرفی است!

پس هویت حرف و هویت شخصیت حرف در دو جنب آن لغتی که در کنار او قرار گرفته شکل پیدا می‌کند. مثل اینکه پدر یک نفر از علما است ولی خودش کسی نیست اما همه احترامش می‌گذارند و وقتی که وارد مجلس می‌شود همه بلند می‌شوند. چرا بلند می‌شوند؟ به خاطر اینکه پدرش عالم است و الا اگر پدرش نبود کسی به این نگاه هم نمی‌کرد و بیچاره از گرسنگی در خیابان می‌افتاد ولی به خاطر پدرش - ولو پدرش هم نباشد - وقتی وارد یک مجلس می‌شود برایش بلند می‌شوند. هویت این الآن در چیست؟ هویتش در پدرش هست و خودش هیچ چیز ندارد بیچاره! فقط کافی است بابا سر را زمین بگذارد آن وقت بفهمند که این کیست و چیست!

اما یکی برای خودش هویت دارد و برای خودش شخصیت دارد - چه پدر باشد چه نباشد برای خودش کسی است - علم دارد، موقعیت دارد، مثلاً موقعیت اجتماعی دارد، حرفه دارد، فن دارد، صنعت دارد جاذبه‌های متفاوتی دارد و برای خودش هویت و شخصیتی دارد. ولی یک نفر نه، خودش هست و پدرش یعنی این پدر را از او بگیرند خودش هیچ نیست؛ یعنی به درد هیچ نمی‌خورد. معنای حرفی این است. این مسئله خیلی مهم است که ما دقت کنیم و کمی به خودمان بیاییم و ببینیم که آیا این هویت ما هویت استقلالی است یا اینکه این هویت به جای دیگر مربوط است؟! این مسئله را ادراک بکنیم که چه جایگاهی در این مسائل داریم.

معنای آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾^۱؛ خیلی آیه عجیبی است و این معنا را خیلی بیان می‌کند. هویت برای غناست و آن کسی که غنی است، شما الآن دارید از مایه او می‌خورید،

^۱ . سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. عنوان بصری، ج ۵، ص ۹۸:

«ای مردم، تمامی شما (بدون استثناء) فقیر و محتاج به پروردگار هستید، و به درستی که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است!»

شما دارید از مایهٔ او خرج می‌کنید و از کیسهٔ او خرج می‌کنید. ای بندهٔ خدا اگر یک وپروس و یک میکروب به جانت بیاندازد از کار می‌افتی! یک سر درد پیدا کنی دیگر کسی نمی‌تواند نگاهت کند. یک فراموشی و یک آلازیمر پیدا می‌کنی دیگر حتی یادت می‌رود شلوار بپوشی و بیرون بیایی! من یک بندهٔ خدایی را سراغ دارم که به این ناراحتی مبتلا شده بود، آدم خوبی بود و حتی حالاتی هم داشت و اهل مکاشفه و امثال ذلک بود، از بستگان ما هم بود، این بنده خدا در این اواخر عمر به این ناراحتی مبتلا شده بود. می‌گویند: نمک [خوردن با آدم] این طور می‌کند! آقای دکتر همین طور است؟! تخصص شماست! نمی‌دانم! من شنیده‌ام کسانی که نمک زیاد می‌خورند ممکن است که زمینه برای این مسئله باشد و این شخص هم خیلی نمک با غذایش می‌خورد، غذاهایی که برای دیگران شور بود برای او بی‌نمک بود. من به او می‌گفتم که نکن.

خلاصه یک روز اینها در طبقهٔ بالا بودند و دخترش هم در طبقهٔ پایین بود، دخترش بیرون می‌آید یک دفعه می‌بیند پدرش دارد از پله‌ها پایین می‌آید؛ **کأنه ولد یوم ولده أمة** و می‌خواهد از در خانه بیرون برود! داد می‌زند ای هوار بیایید! نمی‌دانم حالا مادرش در منزل بود یا نبود! ظاهراً نبود، فوراً می‌رود در را قفل می‌کند، این هم می‌رود دم در که بیرون برود و در خیابان برود! بعد از یک مدت که مادرش می‌آید، به او تحویل می‌دهد.

خب این عجیب است! اینها همه برای انسان عبرت است! مرحوم میرزا حبیب الله رشتی واقعاً مرد عجیبی بود! یک رساله‌ای ایشان در مقدمهٔ واجب دارد من یک دفعه مطالعه کرده بودم - البته همه چیز در آن بود و خیلی [به هم ریخته] بود - از نظر اطلاع و سعهٔ فکر و مجال جولان در مطالب واقعاً مرد غریبی بود! گفته بود که مرحوم شیخ انصاری سه چیز داشت:

علم و تقوا و ریاست؛ علمش را به من داد، ریاستش را به مرحوم میرزا حسن شیرازی، تقوایش را هم با خودش برد!

واقعاً در علم [بی‌نظیر] بود. نقل می‌کنند که در اواخر عمر این دست را به ماست می‌زد آن وقت آن دست را در دهانش می‌گذاشت و می‌گفت: خیلی شیرین است! یک وقت‌هایی زغال برمی‌داشت سر کوچه علامت می‌زد که وقتی حرم می‌رود و برمی‌گردد راه را گم نکند، بعد شک می‌کرد که این را من نوشتم یا دیگری نوشته است! خیلی این مسئله، مسئلهٔ مهمی است!

حالا همین حرف که وجود و هویتش در الفاظی است که در این طرف و آن طرف قرار دارد را شما برمی‌دارید می‌آورید و می‌گویید که آقا برای جملهٔ **صِرْتُ مِنَ الْبَصَرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ** چه می‌آوریم؟! می‌گوییم: **مِنْ وَ إِلَى** می‌آوریم. این را که الآن شما می‌گویید؛ **مِنْ** برای ابتدا است، الآن دیگر هویتش در اینجا هویت استقلالی شده است لذا شما خبر می‌دهید و می‌گویید که «مِنْ» برای ابتدا است و این الآن هویتش هویت استقلالی می‌شود در حالی که قبلاً هویتش بالغیر و فی الغیر بود و در غیر بود، خودش از خود هیچ چیز نداشت ولی الآن نه‌خیر! آمده لباس استقلال پوشیده و **أنا الحق** می‌گوید و دم از وجود شخصی و وجود استقلالی

می‌زند و در کنار اسم و فعل خودش را به حساب می‌آورد و می‌گوید: اسم و فعل برای خودشان، من هم برای خودم هستم. این در اینجا این هم به واسطه همان معنای مصداقی خودش معنایش هویت در غیر است اما آن معنای مفهومی که ذهن آن معنا را تصور می‌کند؛ حرف آن چیزی است که در غیر باشد، الآن در اینجا برای خودش یک وجودی در ذهن پیدا کرده است. شریک الباری هم همین طور است؛ شریک الباری از همین قسم است! بالأخره زید شریک الباری را تصور می‌کند گرچه در خارج وجودش ممتنع است، نقیضین هم همین طور است؛ ادراک نقیضین هم یک مفهومی است که ذهن تصور می‌کند گرچه در خارج نباشد و ممتنع باشد.

و لِذَلِكَ اعْتَبِرْتَ فِي التَّنَاقُضِ وَحْدَةً أُخْرَى سِوَى الشَّرْطَاتِ الثَّمَانِيَةِ الْمَشْهُورَةِ وَ هِيَ وَحْدَةُ الْحَمْلِ
فَالْجَزْئِيُّ مَثَلًا جَزْئِيٌّ بِالْحَمْلِ الذَّاتِي لَيْسَ بِجَزْئِيٍّ بَلْ كُلُّيٌّ بِالْحَمْلِ الْمُتَعَارَفِ وَ مَفْهُومُ الْحَرْفِ حَرْفٌ
بِالْأَوَّلِ اسْمٌ بِالثَّانِي.^۱

به همین جهت اختلاف در حمل است که در باب تناقض وحدت دیگری را که وحدت حمل است غیر از سایر شرط‌های ثمانیه مشهوره آن را اعتبار دانستند که وحدت حمل باشد. در حمل متعارف و در استعمال خارجی همین جزیی برای موارد غیر متناهی به کار برده می‌شود و مفهوم الحرف، حرف است به معنای اوّل و به حمل اوّلی، اسم است به همان حمل متعارف.

این آن مطلبی بود که مرحوم آخوند قدری راجع به این قضیه صحبت کردند و برای ورودشان در مطلب می‌خواستند از آن استفاده کنند.

فَإِذَا تَمَهَّدَتْ هَذِهِ الْمَقْدِمَةُ فَنَقُولُ إِنَّ الطَّبَائِعَ الْكَلِيَّةَ الْعَقْلِيَّةَ مِنْ حَيْثُ كَلَيْتَهَا وَ مَقُولِيَّتَهَا لَا تَدْخُلُ تَحْتَ
مَقُولَةٍ مِنَ الْمَقُولَاتِ .

طبیاع کلیه عقلیه - طبیاع مانند انسان، حیوان، جماد، نبات، شجر، حجر، مدر و ... - از حیث این که اینها کلی هستند و معقول هستند، چون ذهن آن حقایق را تصور می‌کنند در تحت مقوله‌ای از مقولات داخل نمی‌شوند. چرا؟ چون مقولات عبارت از حقایق خارجی و عینیه است درحالی که آن حقیقتی را که ذهن تصور می‌کند و آن ذهن آن حقیقت را می‌یابد آن معقول است و نمی‌تواند در تحت مقوله‌ای از مقولات وارد بشود، مقولات برای وجود خارجی است. ما وجود را در خارج - یعنی موجود را به عبارت دیگر - تقسیم می‌کنیم به موجود جوهر و موجود عرض؛ آن موجود خارجی دو قسم است: جوهر است یا عرض است. جوهر است من باب مثال جسم دارد - حالا یکی از اقسام جوهر - اسم این جسمیتش را شما جوهر می‌گذارید، من باب مثال عرض می‌کنیم، اسم آن خصوصیات و عوارض دیگر مثل طول، قد، حجم، رنگ، تحیز و در زمان بودنش را عرض می‌گذاریم بالأخره وجود خارجی را ما تقسیم می‌کنیم اما آنچه را که در ذهن می‌آوریم آن طبیعتی را که در ذهن می‌آوریم؛ انسانیت، حیوانیت، شجریّت، سمائیت، ارضیت و تمام این مقولات و ماهیات کلیه را که ما

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۴.

در ذهن می‌آوریم، دیگر وجود ندارد. این در ذهن هست پس در تحت مقوله‌ای از مقولات هم نمی‌گنجد و این از یک نقطه نظر است.

و مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا فِي النَّفْسِ أَى وَجُودُ حَالَةٍ أَوْ مُلْكَةٍ فِي النَّفْسِ يَصِيرُ مَظْهَرًا أَوْ مَصْدَرًا لَهَا تَحْتَ مَقُولَةِ الْكَيْفِ.^۱

ولی از باب اینکه این بالأخره وجود دارد و وجودش هم در هوا نیست بلکه وجودش در نفس هست و از حیث وجودش در نفس ما می‌توانیم بر او اطلاق موجود کنیم؛ **فهذا موجود!** حالا که موجود شد در آن تقسیم مقولات ما می‌رود چون ما آن مقولات را فقط به اشیاء خارجی تقسیم نکردیم. ما موجود را **بما هو موجود** تقسیم می‌کنیم **إِمَّا جَوْهَرٌ وَّ إِمَّا عَرَضٌ** هر چیزی که قید خورده است سوای باری تعالی که باری تعالی وجودش وجود اطلاقی است و موجودیتش عین وجود است و آن خارج از محدوده جواهر و عرض است، هر موجود دیگری که مقید است، یا مادی است یا مجرد است یا جوهر است یا عرض است و این وجود در ذهن ما هم مثل سایر موجودات موجود است و اگر موجود نباشد پس چرا به شما برمی‌خورد؟! اگر موجود نباشد چرا شما ناراحت می‌شوید؟! اگر موجود نباشد چرا شما خوشحال می‌شوید؟! این چیزی که در ذهن شما آمده انگار نیامده است، چه فرق می‌کند؟! مثل اینکه یک لوله‌ای هست و هوا را از این طرف بیاورید و از آن طرف رد بشود، این لوله طوری نمی‌شود. نه! وقتی کسی یک حرف به ما بزند در ذهن ما می‌ماند و ده سال دیگر جوابش را می‌دهیم. می‌گوییم: صبر کن حالا حسابت را می‌رسم! این را که الآن می‌گوییم: صبر کن حسابت را می‌رسم، به‌خاطر این است که الآن در وجود مبارک، این وجود نقش بسته و مستقر شده و دیگر از بین نمی‌رود.

و مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا فِي النَّفْسِ أَى وَجُودُ حَالَةٍ أَوْ مُلْكَةٍ فِي النَّفْسِ...

تغییر صفات نفسانی به واسطه مجاهده و مراقبه و ریاضات

چه وجود حال باشد یعنی اکتسابی باشد و از خارج آمده باشد بنا بر آن دو تفسیری که بعداً مرحوم آخوند آن را بیان می‌کند، یا یک وجود ملکه باشد؛ غرایز باشد، صفاتی باشد، حقایقی باشد که در نفس متمکن است و ماندگار است. حالا یا می‌آید و می‌رود یا اینکه می‌آید و تثبیت می‌شود و تبدیل به شاکله می‌شود، تبدیل به صفت می‌شود، تبدیل به غریزه می‌شود، شخص بخیل است ولی به واسطه استمرار و به واسطه مجاهده تبدیل به جواد می‌شود. شخص حسود است ولی به واسطه مراقبه و کار و به واسطه ریاضیاتی که انجام می‌دهد حسد را از خودش برمی‌دارد، شخص ترسو است و به‌خاطر وارد شدن در بعضی از مسائل و مجاهدات و مبارزات و کیفیت کاری که انجام می‌دهد ترس را از خودش زائل می‌کند. اینها ملکاتی است که این ملکات در نفس

^۱. همان، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

می ماند. به واسطه این، این طبایع کلیه **يَصِيرُ مظهرًا أو مصدرًا لها**؛ این نفس برای اینها مظهر می شود یا مصدر می شود؛ یا موجب ظهور اینهاست یا اینکه موجب ابداع آنهاست و اصدار می کند و از خودش متولد می کند همان طور که قبلاً بحث ظهور یا مصدر را عرض کردیم.

لذا از این نقطه نظر اینها در تحت مقوله کیف هستند و واقعاً شما می توانید به اینها بگویید: **هذا كيف منتها كيف خارجي لا كيف نفسي!**

فَإِنْ سَأَلْتَ عَنَّا أَلَيْسَ الْجَوْهَرُ مَأْخُودًا فِي طِبَائِعِ أَنْوَاعِهِ وَ أَجْنَاسِهِ وَ كَذَا الْكَمِّ وَ النِّسْبَةِ فِي طِبَائِعِ أَفْرَادِهِمَا كَمَا يُقَالُ الْإِنْسَانُ جَوْهَرٌ قَابِلٌ لِلْأَبْعَادِ حَسَّاسٌ نَاطِقٌ.

آیا جوهر در طبیعت های انواع و اجناسش اخذ نمی شود؟! به کار گرفته نمی شود؟! همین طور عرض کم و نسبت در طبیعت های افرادشان به کار برده نمی شوند؟! وقتی که شما بگویید: **الإنسان ما هو؟** ما می گوئیم: **حيوانٌ ناطقٌ.** وقتی می گوئیم: **السطح ما هو؟** شما می گوئید: **له أطرافٌ و له كمٌ و له خطوطٌ** خود این کم در طبیعت افرادش اخذ می شود. جوهر در طبیعت افرادش و آن جزئیات خودش اخذ می شود. [هم چنان که گفته شود] انسان جوهر است و جوهریت را شما در تفسیر انسان آوردید.

و الزمان كم متصل غير قارٍ و السطح كم متصل قارٍ منقسم في الجهتين فقط.
زمان كم است و شما كم را در تفسیر زمان آوردید؛ كمی است که متصل است و غیر قار است؛ سکونت ندارد.

موجیم که آسودگی ما عدم ماست * ما زنده به آنیم که آرام نگیریم^۱**

زمان همین طور كم متصل غیر قار است. دیده اید بعضی ها هستند همیشه حرف می زنند؟! همیشه باید یک کاری بکنند ولی بعضی ها نه، وقتی که در یک مجلسی هستند آرام و ساکت هستند و آدم وقتی که با آنها می نشیند احساس آرامش می کند. بعضی ها هستند دائماً در حال تلاطم هستند و دائماً به اینجا نگاه می کنند و به آنجا نگاه می کنند و نمی توانند برای خودشان یک استقراری پیدا کنند اینها مثل زمان می مانند! كم غیر قار هستند؛ قرار ندارند! اتفاقاً خیلی هم بد است!

و السطح كم متصل... سطح چیست؟ سطح عبارت از كم است؛ یکی از اقسام كم سطح است. یک كم متصلی است که اتصال دارد قار است و قرار دارد و فقط در دو جهت تقسیم می شود.

وقتی شما این اشکال را مطرح کردید که جوهر را شما در تعریف افراد و انواعش اخذ می کنید، كم را در تعریف می آورید، کیف را در تعریف می آورید، وقتی که شما این طور می کنید، چطور این جوهری را که خودتان گفتید: **الإنسان جوهرٌ** یک مرتبه در ذهن شما تبدیل به کیف می شود؟! شما خودتان گفتید: **الإنسان جوهرٌ حساسٌ حيوانٌ ناطقٌ كذا و كذا...**

^۱. دیوان اشعار کلیم، ترجیعات و ترکیبات، شماره ۱: ساقی نامه.

این مفهومی را که ما الآن تصور کردیم بالأخره این یک حظی از وجود دارد. این نصیص از وجود او را تبدیل به کیف کرده و کیف، کیف نفسانی است. این فرق بین آن حمل اولی و حمل شایع است. پس الآن کیفٌ بِالْحَمْلِ الشَّایِعِ وَ جَوْهَرٌ بِالْحَمْلِ الْاَوَّلِ.

نَجِیْبُکَ یا اَخَا الْحَقِیْقَةُ بِأَنَّ مَجْرَدَ کَوْنِ الْجَوْهَرِ مَأْخُوْذاً فِی تَحْدِیْدِ الْإِنْسَانِ لَا یُوجِبُ أَنْ یَصِیْرَ هَذَا الْمَجْمُوعُ الَّذِیْ هُوَ حَدُّ الْإِنْسَانِ فَرْداً لِلْجَوْهَرِ مَنْدَرَجاً تَحْتَهُ.

صرف اینکه شما جوهر را در حدّ و در تعریف انسان بگیرد، ایجاب نمی کند که این مجموعی که حد انسان است که در اینجا گفتیم: **الإنسانُ جوهرٌ قابلٌ للأبعادِ حساسٌ ناطقٌ**، این یک جمله فرد برای جوهر بشود، این دیگر فرد برای جوهر نیست که تحت مقوله جوهر مندرج باشد. آن که فرد جوهر است آن انسانی است که دارد در خیابان راه می رود، آن فرد جوهر است ولی این که الآن در ذهن شماست فرد کیف است و فرد جوهر نیست.

کَمَا أَنَّ کَوْنََ مَفْهُومِ الْجَزْئِیِّ وَ حَدِّهِ وَ هُوَ مَا یَمْتَنِعُ فَرْضُ صَدَقِهِ عَلَیْ کَثِیْرِیْنِ عِیْنٍ نَفْسِهِ لَا یُوجِبُ کَوْنََهُ جَزْئِیّاً.

خود مفهوم جزئی چیست؟ اگر کسی از شما سؤال بکند که جزئی به چه می گویند؟! شما می گوید: **ما یَمْتَنِعُ فَرْضُ صَدَقِهِ عَلَیْ کَثِیْرِیْنِ!** این یک جمله را در جواب می گوید؛ می گوید: آن است که ممتنع باشد که بر غیر از خودش صدق بکند. خب خود همین مفهوم اقتضاء نمی کند جزئی باشد لذا شما همین جزئی را در خارج به هزار نفر به کار می برید و می گوید: **هذا جزئیٌ هذا جزئیٌ هذا جزئیٌ.**

وَ کَوْنِ حَدِّ الشَّیْءِ عِیْنٍ مَحْدُوْدِهِ وَ إِنْ کَانَ صَحِیحاً لَکِنْ لَا یَسْتَدْعِی کَوْنََ الْحَدِّ فَرْداً لِلْمَحْدُوْدِ. حد شیء با محدودش یکی است. وقتی که شما می گوید: **الإنسان حیوان ناطق حیوان ناطق عین همان انسانی است** که گفتید و در این حرفی نیست و درست است لکن ایجاب نمی کند که حد فرد برای محدود باشد. وقتی می گوید: **الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ حیوان ناطق دیگر فرد انسان نیست بلکه فرد انسان آن زید هست** که دارد در خیابان راه می رود. آن عمرو است که در منزل نشسته است، آن فرد برای انسان است ولی این حیوان ناطق، فرد او نیست و مصداق اوست، مفهوم اوست و بین مفهوم و مصداق تفاوت در وجود و در ماهیت است.

وَ کَذَا کَوْنُ مَفْهُومِ الْجَوْهَرِ عِیْنٍ نَفْسِهِ لَا یُصِیْرُهُ مِنْ جَزْئِیَّاتِ الْجَوْهَرِ وَ أَنْوَاعِهِ وَ کَذَا بَاقِی الْمَقُولَاتِ وَ إِنَّمَا یَلْزَمُ لَوْ تَرْتَّبَ عَلَیْهِ أَثَرُهُ بِأَنْ یَکُوْنَ نَفْسُ مَفْهُومِ الْجَوْهَرِ مَثَلاً مِنْ حَیْثُ هُوَ بِشَرَطِ الْکُلِیَّةِ إِذَا وُجِدَ فِی الْخَارِجِ کَانَ لَا فِی مَوْضُوعٍ وَ هَذَا الْمَفْهُومُ بِشَرَطِ الْکُلِیَّةِ یَمْتَنِعُ وَجُودُهُ فِی الْخَارِجِ إِذْ کُلُّ مَوْجُوْدٍ خَارِجِی مُشَخَّصٌ.^۱

اینکه مفهوم جوهر عین خود جوهر است، این را مصداق جوهر نمی کند و از انواع جوهر قرار نمی دهد. چه موقع این مفهوم فرد برای آن محدود خواهد شد؟ وقتی که اثر وجودی این مفهوم بر این صدق بکند. به اینکه نفس مفهوم جوهر به تنهایی، به شرط کلیت خودش اگر کلی باشد وقتی که در خارج باشد این

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۵.

در موضوع نباشد بلکه این خودش برای خودش شخصیت استقلالی داشته باشد. و مفهوم به شرط کلیت هم نمی شود که در خارج باشد. اگر یک مفهومی بخواهد در خارج باشد قطعاً جزئی خواهد شد و قطعاً مشخص خواهد شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد